

نقد
اقتصاد سیاسی

در جستجوی «فردیت» گمشده‌ی مارکس

علی رها



نقد اقتصاد سیاسی

مردادماه ۱۳۹۷

پیش‌گفتار

ستیز دو برابر نهاده‌ی آزادی فردی و تعاون اجتماعی، در منظری عام، همواره در کانون تخصصات دو قرن اخیر بوده است. شاید بتوان در سپهر نظری، تجلی این دو را به‌نوعی در لیبرالیسم و «کمونیسم» شناسایی کرد. این دو گرایش که در بستر تاریخی پیدایش خود از اصالتی معین برخوردار بودند، در روال تکوین و درارتباط با زمینه‌ی عینی صورت‌بندی‌های سیاسی متناسب‌شان، به ایدئولوژی استحاله یافتند؛ نه آن «آزادی فردی» را به ارمغان آورد و نه آن دیگری به «عدالت اجتماعی» واقعیت بخشید.

در نهایت معلوم شد که علت وجودی هریک وابسته به دیگری است؛ یعنی هر کدام به‌واسطه‌ی نفی «غیر» خود را تصدیق می‌کند. لذا از جنبه‌ی نظری، فروپاشی یکی، بالقوه تداوم دیگری را نیز ناممکن می‌سازد. بنابراین به‌محض این‌که جهان از سرگیجه‌ی ریزش به‌ظاهر ناگهانی کمونیسم به‌واقع موجود به‌خود آمد، لیبرالیسم را نیز با بحران هویت روبرو ساخت. عمر بسیار کوتاه «نولیبرالیسم» که کم‌تر از دو دهه دچار فروپاشی درونی گشت، خود نشانگر آن بود که لیبرالیسم بدون اتکا به ضد خود، قابلیت نوسازی و تداومش را از دست داده است.

تقارن بحران‌های عمیق اقتصادی با افول نولیبرالیسم در عین حال به بروز حرکت‌های اجتماعی جدیدی منجر شد که به‌دنبال راه خروج از بن‌بست کنونی جهان‌اند. این جنبش‌های جهانی به‌نوبه‌ی خود راه‌گشای تحریک‌های تازه‌ای سپهر نظری گشتند. به باور این نویسنده، بازگشت آثار مارکس به قفسه‌های کتابفروشی‌ها، روآوری به مفاهیم فلسفی - تاریخی نقد اقتصاد سیاسی وی، گسترش بی‌سابقه‌ی تارنماها و وبلاگ‌های مارکسی، پیدایش گروه‌های «مجازی» و واقعی مطالعه‌ی آثار مارکس و نیز شدت‌یابی تلاش پژوهشگران و ویراستاران آرشیه‌های مارکس (موسوم به «مگای ۲») برای انتشار مجموعه‌ی کامل ۱۱۷ جلدی نوشتارهای مارکس و انگلس، جملگی معرف کششی همه‌جانبه به‌سوی یک «بدیل» مثبت است که خود را صرفاً از طریق نفی ضد خویش تعریف و تأیید نکند.

دغدغه‌ی نوشتار کنونی معرفی چهره‌ی متفاوتی از مارکس است به‌وجهی که اندیشه‌ی وی دیگر صرفاً با یک جامعه‌ی اشتراکی انتزاعی شناسایی نشود. متن زیر بر این ادعاست که «مارکسیسم مارکس» در تمامیت خود دربردارنده‌ی کلیه‌ی شاخص‌های عبور از پارادوکس «فردیت» و «جمعیت»، آزادی فردی و رهایی اجتماعی است. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، آنچه امروز ارائه‌ی سیمای واقعی مارکس را میسر کرده، شرایط عینی تغییر یافته‌ی جهان کنونی و ذهنیت پخته‌ی جنبش‌های نوین اجتماعی است. لذا این نویسنده بستر فکری ملاحظات خود را نیز مدیون همین اوضاع جدید است.

۱ - ورود زودهنگام مارکس به «کانون توفان»

کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) کار جدی بر روی پایان‌نامه‌ی دکترایش را در ۲۱ سالگی آغاز و در سال ۱۸۴۱ (۲۳ سالگی) به اتمام رساند. «تفاوت بین فلسفه‌ی طبیعی دموکریتوس و اپیکور» عنوان این‌پایان‌نامه بود. آن‌طور که از یادداشت‌های مقدماتی وی برمی‌آید، باین‌که موضوع گفتار تشریح و تبیین تفاوت‌های دو فیلسوف عهد باستان بود، توجه اصلی مارکس به زمان خود و سمت‌گیری فلسفی شاگردان هگل از پس مرگ استاد (۱۸۳۱) معطوف بود.

همان‌طور که خود وی اظهار می‌کند، در تاریخ فلسفه «نقاط عطفی» فرا می‌رسد که فلسفه یک‌مال‌یافته و فی‌نفسه انضمامی شده را به سوی تمامیت جهان‌پدیداری متوجه می‌سازد. سپس فلسفه وارد ارتباطی عملی با واقعیت می‌گردد. اما از آن‌جا که خود جهان واقع منقسم و متضاد است، فعالیت فلسفی نیز به تناقض کشیده می‌شود. به‌همین خاطر «وقتی آتن با خطر انهدام روبرو بود، تمیستوکل کوشید آتنی‌ها را به ترک شهر قانع کند تا آتن جدیدی در دریا، در یک عنصر بنیادین دیگر، تاسیس کنند.» (کلیات آثار ۱، ۴۹۲)

معضل مقدماتی مارکس در این پایان‌نامه این بود که چرا دو فیلسوف که علمی واحد را با روشی مشابه تدریس می‌کنند، آن‌قدر در تبیین «رابطه بین تفکر و واقعیت اختلاف دارند.» رکن اساسی تفاوت آن دو در طرز تلقی آن‌ها از «اتم» و حرکتش در خلأ» نمودار می‌گردد. اصل علمی دموکریتوس «جبر» و «تقدیر» و اصل پویای اپیکور «آزادی مطلق خودآگاهی» است. هردوی آن‌ها در حرکت اتم معتقد به «سقوط در خطی مستقیم» و نیز ایجاد حرکت به‌واسطه‌ی «دفع» می‌باشند. اما اپیکور فائل به حرکت سومی است که آن را انحراف یا «گریز» از خط مستقیم می‌نامد.

به تعبیر مارکس، اپیکور در این «گریز»، انصراف از «ضرورت کور» را یافته، آن‌را بلافاصله به «آگاهی» مرتبط ساخته، و در «سینه‌ی اتم» نیرویی را تشخیص می‌دهد که به «مقاومت»، ایستادگی و ستیزه‌مجال بروز می‌دهد. اپیکور این اصل را «روح واقعی اتم» می‌خواند که با توسل به «علیت» صرف قابل‌فهم نیست. به‌قول او «زیستن زیر سلطه‌ی ضرورت نشانه‌ی نگون‌بختی است. ولی ضرورتی ندارد که زیر سلطه‌ی ضرورت زندگی کنیم.» (همان‌جا، ص ۴۳)

تا آن‌جا که به اتم مربوط می‌شود، به باور اپیکور بدون «انحراف از خط مستقیم» امکان «تلاقی» و «تداخل» اتم‌ها و از آن‌جا امکان «دفع» و «جذب» میسر نیست. اما برخلاف اپیکور، دموکریتوس همواره بر عنصر «مادی» تکیه می‌ورزد. به‌دیده‌ی وی، «اتم صرفاً تجسم عام و عینی بررسی تجربی کلیت طبیعت است.» نزد وی، «اتم نه اصلی فعال بلکه یک مقوله‌ی انتزاعی خالص، یک انگاشته، که ماحصل تجربه است باقی می‌ماند.» (همان‌جا، ص ۷۳)

بنابراین دموکریتوس «جهان محسوس را به نمادی ذهنی تبدیل می‌سازد» و با پشت کردن به فلسفه، به «علم اثباتی» و «مشاهده‌ی تجربی» رومی‌آورد. در عوض اپیکور «علوم اثباتی» را تحقیر می‌کند، به‌طوری‌که برخی از وی به‌عنوان «دشمن علم» نام می‌برند. ولی مارکس اپیکور را «فیلسوف عصر» می‌نامد و از او به‌عنوان برجسته‌ترین «نماینده‌ی روشنگری یونان» یاد می‌کند. اما این ابداع معنا نیست که مارکس نسبت به اپیکور برخوردی غیر انتقادی دارد.

همان‌طور که نزد دموکریتوس «خط مستقیم» به‌منزله‌ی «نفی نقطه» و در عرصه‌ی اجتماعی معرف حذف «فردیت» بود، نزد اپیکور گریز از خط مستقیم به معنی «خود – سرنوشت‌سازی» است. لذا فلسفه‌ی اپیکور از نحوه‌ی مشروط و مقید هستی‌گریز حاصل می‌کند ولی از این طریق صرفاً مفهوم «فردیت انتزاعی» و «خودکفا» را برقرار می‌سازد. چنین فردی «موجودی برای خود محض» بوده و استقلالش از هستی بلاواسطه، نفی کامل «نسبیت»، یعنی ارتباطیابی با «غیر» است. این فردیت موقعی مؤثر است که از موجودیتی که دربرابرش ایستاده منتزع شود. هنگامی که این «فردیت انتزاعی در اوج آزادی و استقلال‌اش، در تمامیت وجودی‌اش ظاهر می‌گردد، معلوم می‌شود که وجودی که از آن گریز حاصل کرده بود، کل هستی است.» (همان‌جا، ص ۵۱)

لذا مارکس اپیکور را فیلسوف «اتمیسیم» می‌نامد که پیش‌نهادی عامش کیفیت فرد یکتاست، نه کمیت و کثرت مجازی. و از آن‌جا که در درون خود امکان‌گذار به فردیت انضمامی یا جامع را حمل نمی‌کند، در عرصه‌ی اجتماعی زمینه‌ی «نزاع همه با همه» را فراهم می‌سازد. این ستیز همگانی در «جامعه‌ی مدنی» معاصر، موضوعی است که دو سال بعد (۱۸۴۳) در «نقد فلسفه‌ی حق» هگل (از این پس «نقد») مرکز توجه خاص مارکس قرار می‌گیرد.

۲ - مارکس جوان آموزگارش را به چالش می‌کشد

آن‌طور که از متن بالا برمی‌آید، مارکس در بررسی تطبیقی دموکریتوس و اپیکور، پاسخی را که به‌دنبالش بود پیدا نمی‌کند. با این‌که فلسفه‌ی «امی» در برابر «دترمینیسم» (جبرگرایی) به رویش عنصر «سوبژکتیو» قوام بخشیده، امکان شکل‌گیری «شخصیت» و از آن‌جا «خودآگاهی» را فراهم می‌آورد، تعارض «افراد» را برطرف نمی‌کند.

مارکس، همان‌طور که در پایان‌نامه‌اش خاطر نشان کرده بود، طی یک‌سال فعالیت شدید مطبوعاتی، توجه خود را به‌سوی ارتباط عملی با جهان‌پدیداری معطوف می‌کند. اما با کمال میل از بسته شدن نشریه‌ی «راینیشه تسایتونگ» استقبال کرده و به‌قول خودش «با اشتیاق فرصت را غنیمت داشته، از عرصه‌ی عمومی کنار کشیده و به پژوهش روآوردم. جهت رفع تردیدهایی که بر من هجوم آورده بودند، اولین اثری که در دست گرفتم، بررسی نقادانه‌ی فلسفه حقوق هگل بود.» (مقدمه «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی»)

مارکس «نقد» را با مفهوم دولت شروع می‌کند که در واقع فصل‌نهایی کتاب هگل است. البته در خلال «نقد» اشاره می‌کند که گفتمان «جامعه‌ی مدنی» را در بخشی جداگانه پرورش خواهد داد. (ص ۸۲) مع‌هذا با این‌که چنین مبحث جداگانه‌ای در این دست‌نوشته‌ی ناتمام یافت نمی‌شود، وی در سراسر «نقد» به جامعه‌ی مدنی رجوع می‌کند و نقد موشکافانه‌ی دولت معاصر را فقط در ارتباط با آن قابل‌فهم می‌داند.

البته مارکس با تعریف عام هگل از **جامعه‌ی مدنی** مخالفتی ندارد. به‌طور خلاصه، هگل جامعه‌ی مدنی را عرصه‌ی نزاع همگانی ارزیابی می‌کند که در آن منافع «عام» به معنی عمومیت‌یافتگی نفع خصوصی است. آن‌چه هگل «مجموعه نظام اخلاقی» می‌نامد، در جامعه‌ی مدنی به‌طور مفرط منقسم و خودگم‌گشته است، از خود بیرون است، «**دولت خارجی**» یا «مادی» است. از این‌رو «جامعیت» یا «وهله‌ی اجتماعی»، حامل انبوهی از خصوصیات متعارض است. یعنی هنوز در مرحله‌ی انفصال به‌سر برده و وابسته به «ضرورت» است به‌طوری‌که هگل آن‌را «سیستم نیازمندی‌ها» می‌خواند.

مارکس که در این دوره‌ی کوتاه اقامت در کروناخ ده‌ها کتاب در مورد تاریخ و تئوری سیاسی را مورد بررسی قرار داده بود، همانند هگل به این نتیجه رسیده بود که با پیدایش «جهان مدرن»، **دولت سیاسی** و جامعه‌ی مدنی برای نخستین بار از هم تفکیک شده‌اند. به باور وی، در جمهوری یونان، دولت سیاسی منطبق با ماهیت واقعی شهروند بود ولی انسان خصوصی برده بود. در «استبداد آسیایی»، دولت معرف اراده‌ی خصوصی فردی واحد بود و دولت سیاسی و مادی هر دو در بندگی به‌سر می‌بردند. در قرون وسطا نیز عرصه‌ی خصوصی، مستقیماً سیاسی بود. شکل‌بندی جامعه، مترادف محتوای مادی دولت بود. «انتزاع دولت فی‌نفسه، فقط به عصر مدرن تعلق دارد.»

انقلاب فرانسه درحکم آخرین کنشی بود که طبقات سیاسی را به طبقات اجتماعی تبدیل کرد و «جدایی بین زندگی سیاسی و جامعه‌ی مدنی را به کمال رساند.» در این جا تمامی «آحاد مردم در بهشت جهان سیاسی‌شان برابرنند درحالی که در هستی زمینی اجتماع نابرابرنند.» لذا هستی سیاسی «موجودیتی آسمانی است، ماورای طبیعه‌ی جامعه‌ی مدنی است.» (ص ۸۰) در نتیجه شهروندان دولتی و اعضای جامعه‌ی مدنی نیز از هم مجزا هستند.

در درون فرد کشمکش **ذاتی بین شهروند سیاسی و انسان خصوصی** وجود دارد. دولت سیاسی کمال یافته به منزله‌ی هستی انتزاعی انسان است که با هستی مادی‌اش در تعارض به سر می‌برد. فردگرایی، اصل حاکم جامعه‌ی مدنی است. بنابراین، «بندگی شخصی هدفی غایی است درحالی که فعالیت، کار، ضمیر و غیره در حکم ابزارانند.» (ص ۸۱) درجایی که دولت به اوج خود رسیده باشد، «انسان یک زندگی دوگانه دارد... در جامعه‌ی سیاسی خود را **موجودی اشتراکی** می‌انگارد ولی در جامعه‌ی مدنی به عنوان **فردی خصوصی** فعالیت می‌کند.» در چنین اوضاعی «تنها رابطی که آن‌ها را بهم پیوند می‌زند ضرورت طبیعی، نیاز و نفع خصوصی است؛ حفاظت از مالکیت و خویشتن خودخواه‌شان.» («درباره‌ی مسأله‌ی یهود»، کلیات آثار ۳، ص ۱۵۴) جامعه‌ی مدرن ذات عینی انسان را همچون عنصری خارجی و مادی از او جدا می‌سازد. این ماهیت انسان نیست که به عنوان فعلیت حقیقی او شناخته می‌شود. فرد به سان «فردی اجتماعی» ادراک نمی‌شود. لذا «خاص» و «عام» با این که ارتباطی متقابل دارند و یکدیگر را مشروط می‌کنند، در عین حال نافی همدیگرند. **هدف، رفع تعارض خاص و عام است. اما در جامعه‌ی مدنی، جایی که افراد «بورژوا یا شهروند از بند رسته‌اند»، هدف‌شان «با عامیتی وساطت می‌شود که خود یک وسیله است.»**

وقتی که نیازمندی‌ها و ابزار کیفیتی انتزاعی پیدا کنند، «انتزاع» به خصیصه‌ی روابط متقابل افراد با یکدیگر تبدیل می‌گردد. در این جا «**خرد جمعی**» نیز خود را به صورت عمومی‌تری تجریدی تصریح می‌کند که از نظارت خود اعضای اجتماع خارج است. مارکس و هگل در تفهیم کلیه‌ی موارد بالا اتفاق نظر دارند. **ریشه‌ی اختلاف مارکس با هگل در چگونگی رفع تعارضات جامعه‌ی مدنی نهفته است.**

به دیدی مارکس، هگل در عین اذعان به خصلت اتمی اجتماع معاصر، در صدد است که مجموعه‌ی پراکنده‌ی عرصه‌های تضادمند خصوصی را در کلیتی انتزاعی متحد کند. «ماتریالیسم» جامعه‌ی مدنی نیازمند روح و عقلی جامع است. اما هگل «ذهن عام» را در «خودآگاهی بالفعل شهروندان و روح اجتماعی آنان» جستجو نمی‌کند. خود هگل تأیید می‌کند که دولت از سویی درحکم «ضرورتی خارجی» و قدرتی مافوق است اما از سوی دیگر استدلال می‌کند که دولت غایتی است که در بطن جامعه‌ی مدنی حضور داشته و توانمندی‌اش وابسته به وحدت اهداف عام‌اش با منافع خاص افراد است.

مارکس در این ادعای هگل تعارضی حل ناشدنی را تشخیص می‌دهد و تأکید می‌ورزد که یک عامل وحدت بخش خارجی نمی‌تواند میانجی دوگانگی انسان به مثابه یک «بورژوا» و یک «شهروند» باشد، چراکه یکی در درون خود آرزوها، آمال، نیازمندی‌ها و انتظارات دیگری را بر آورده نمی‌کند. انسان بیش از یک «شهروند» و زندگی انسانی فراتر از موجودیت سیاسی است.

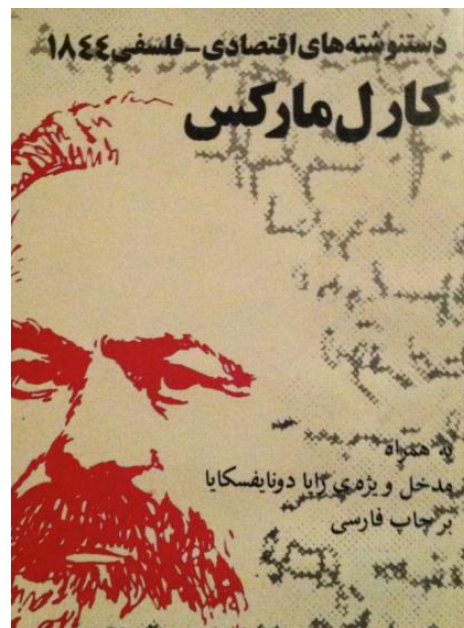
لذا به عوض یک دولت سیاسی، مارکس مفهوم **دموکراسی اجتماعی** را طرح می‌کند که از خصلتی سیاسی برخوردار نیست. به دیدی وی، «دموکراسی سیاسی» با این که در مقایسه با حکومت مطلقه گام تاریخی بزرگی به جلو است، هدف آزادی

اجتماعی نیست. **انقلاب فرانسه** «روح سیاسی» را آزاد کرد ولی نتوانست عناصر مادی و معنوی سازای جامعه‌ی مدنی را به آزادی برساند. در یک دموکراسی سیاسی، انسان قدرتی والاست اما همچون انسانی که «خود را گم کرده، بیگانه شده و تحت سلطه‌ی شرایطی غیر انسانی قرار گرفته باشد. یعنی انسانی که هنوز هم‌نوعی واقعی نیست.»

به نظر وی، خصیصه‌ی بنیادین «**دموکراسی حقیقی**» در اینست که انسان هستی انسانی یافته باشد حال آن‌که او در سایر اشکال فقط یک **هستی حقوقی** دارد. در این دموکراسی، اصول صوری و مادی قرین یکدیگرند؛ یعنی هم شکل است و هم محتوا که وهله‌ی حاکم بر آن دیگر دولتی انتزاعی نیست. بنابراین مارکس نتیجه می‌گیرد که «در یک دموکراسی حقیقی، دولت سیاسی ناپدید می‌شود.» (همان، ص ۳۱)

مارکس به دلایلی که در حوصله‌ی این نوشتار نیست از انتشار این «نقد» در شکل کنونی‌اش منصرف شد. ولی بلافاصله پس از «اتمام» آن، درحین ادامه‌ی تحقیقاتش دوباره درگیر فعالیت مطبوعاتی شد؛ ابتدا در «سالنامه‌های فرانسوی – آلمانی» و سپس در نشریه‌ی «وروارت». او در جستاری «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» که درست پس از «نقد» به‌قلم کشید و در بهار ۱۸۴۴ منتشر ساخت، مضامین «نقد» را بازتولید می‌کند.

او در این‌جا دریکی از عالی‌ترین بیانات خود، **سرشت ایجابی آزادی** را بدین نحو توصیف می‌کند: «فقط هنگامی که فرد بالفعل انسانی، شهروند تجربیدی را به خود بازگردانده باشد، وقتی که توانمندی اجتماعی خویش را به‌وجهی ادراک و سازماندهی کرده باشد که دیگر قدرت اجتماعی همچون نیرویی سیاسی از او جدا نشده باشد، فقط درچنان موقعی است که رهایی انسانی کامل می‌گردد.» (همان، ص ۱۶۸)



تصویر جلد نخستین نشر فارسی دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ کارل مارکس که با ترجمه‌ی علی رها و با مقدمه‌ی اختصاصی رایا دونایفسکایا نشر انجمن آزادی در لوس آنجلس (امریکا) در سال ۱۳۶۴ منتشر کرد

۳ - نقطه عطفی در تکامل فکری مارکس

مارکس که فضای حاکم بر آلمان را خفقانی می‌دید و امکانی برای فعالیت آزاد نمی‌یافت، در اواخر اکتبر ۱۸۴۳ رهسپار پاریس می‌شود. او قبل از حرکت در نامه‌ای به آرنولد روگه پاریس را «مرکز همایش اذهانی مستقل و واقعاً متفکر» ارزیابی کرده و جهت تأسیس نشریه‌ای به قصد «نقد بی‌امان تمامی شرایط موجود»، اندیشمندانی چون فوئرباخ، پرودون و باکونین را به همکاری دعوت می‌کند. اما به زودی چنان تحول عمیقی در خودفهمی و پالایش افکار مارکس به وقوع می‌پیوندد که دیگر جمع‌وجور کردن گرایش‌هایی متعارض حول یک حرکت نظری و عملی جدید را ناممکن می‌سازد.

مارکس طی اقامت خود در پاریس (پایان ۱۸۴۳ تا ژانویه ۱۸۴۵)، بیش از ۹ دفتر یادداشت از خود باقی می‌گذارد که در بردارنده‌ی مطالعه‌ی فشرده‌ی آثار نویسندگانی است همچون آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، جیمز میل، سیسموندی، ژان باتیست سه، مک کلوخ، بنتهام، فردریک انگلس و غیره. این یادداشت‌ها همچنین حاوی مطالعه‌ی مجدد «پدیدارشناسی روح» هگل، به‌ویژه فصل‌نهایی آن، «دانش مطلق»، است. ماحصل این مطالعات، نگارش کتاب نسبتاً کاملی است که به «دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴» شهرت یافته‌اند. او این اثر بنیادین را بین آوریل و اوت به قلم کشید و در فوریه‌ی ۱۸۴۵ با نشری در دارمشتات قرارداد چاپ آن را امضا کرد که به دلایلی عملی نشد.

مطالعه‌ی دقیق این دست‌نوشته‌ها معلوم می‌سازد که مارکس با این اثر منظومه‌ی فکری جدیدی را پایه‌گذاری می‌کند که در سراسر عمر خود بدان وفادار می‌ماند. عمیق‌ترین دستاورد وی ارائه‌ی برداشت کاملاً نوینی از آزادی است که در پرتو ادراک رابطه‌ی انسان با «کار» قابل‌تشخیص است. او اذعان می‌کند که کشف نیروی کار توسط اسمیت و ریکاردو حاوی نقطه‌عزیمتی تازه بود. اما اقتصاد سیاسی، «کار» را صرفاً به‌عنوان «جوهر» یا منشأ ثروت و ارزش ادراک می‌کند، درحالی‌که مارکس این جوهر را همچنین به‌عنوان «سوژه» معرفی می‌کند.

به قول او، اقتصاد سیاسی انسان را فقط به‌مثابه «کارگر» یا فعله مد نظر دارد. لذا بیرون از محیط کاری، وضعیت وی را به «قانون جزایی، پزشکان، دین، جدول‌های آمار، سیاست و سرپرستان خانه‌ی بینوایان» واگذار می‌کند. بنابراین ضروری است که به ورای اقتصاد سیاسی رفته و پرسش کنیم: «در سیر تکامل انسان، نزول قسمت اعظمی از بشریت به کار انتزاعی چه معنایی دارد؟» (کلیات آثار ۳، ص ۲۴۱) یعنی چرا «ماده‌ای مرده بر انسان سلطه‌ای کامل پیدا کرده است»، (ص ۲۶۷) چرا «بی‌ارزش شدن جهان انسانی با رشد ارزش درجهان اشیا ارتباطی مستقیم پیدا کرده است»، (ص ۲۷۲) چرا انسان هرچه بیش‌تر تلاش می‌کند، سیطره‌ی جهان مصنوعات بیگانه‌ای که می‌آفریند توانمندتر شده و دنیای درونی‌اش فقیرتر می‌گردد؟ «اقتصاد سیاسی با بی‌توجهی به رابطه‌ی مستقیم کارگر (کار) با تولید، بیگانگی نهفته در سرشت کار را پنهان می‌سازد.» (ص ۲۷۳) پس باید پرسید: «رابطه‌ی اساسی» کاری چیست و بیگانگی انسان از کجا ناشی می‌شود؟

به باور مارکس، فردیت‌یافتگی انسان با خلاقیت وی قابل‌شناسایی است. محصول کنش انسانی در یک فرآورد، یا «ابژه» نمادین می‌شود. سوژه‌ی انسانی از این طریق است که «عینیت» می‌یابد و به یگانگی می‌رسد. هستی فعال انسان درخلال باروری وی و با میانجیگری داده‌های طبیعت، ارتباطیایی فرد با «سرشت ذاتی» و خویش‌تن خویش را به‌همراه می‌آورد و معرف انکشاف انرژی‌های جسمانی و فکری اوست. انسان از این طریق «شمولیت» یافته خود را موجودی آزاد می‌یابد. کنش آزاد، آگاه، داوطلبانه و هدفمند، ضرورت وجودی انسان است و صرفاً جنبه‌ای ابزاری ندارد. یعنی مفهوم هستی، تلاش برای معاش و

ملازمت زندگی نیست بلکه بارآوری، خود «غایت خویش» است. پس «انسان حتی وقتی که از نیاز جسمی مبرا باشد نیز تولید می‌کند، و موقعی حقیقتاً تولید می‌کند که از چنان نیازی رهایی یافته باشد» (ص ۲۷۶)

در عین حال انسان موجودی «نوعی» است. رابطه‌ی فرد با خودش از طریق ارتباط با فردی دیگر عینی و بالفعل می‌گردد. فعالیت بارآور نه فقط رابطه‌ی فرد با فرآورده اش، که رابطه افراد دیگر را نیز با فعالیت و محصول خویش برقرار می‌سازد.

برخلاف اقتصاد سیاسی که با «مالکیت خصوصی» آغاز به کار می‌کند ولی قادر به توضیح علل پیدایش آن نیست، مارکس با شروع از سرشت کار و خودارتباطی انسان، مستدل می‌سازد که «مالکیت خصوصی محصول، نتیجه و پی‌آمد کار بیگانه‌شده، و ارتباط بیرونی انسان با طبیعت و با خویش است.» (ص ۲۷۹) این روش طرح مسأله، پاسخ خود را نیز درخود دارد چراکه «وقتی صحبت از مالکیت خصوصی است، به نظر می‌رسد که با چیزی خارج از انسان سروکار داریم. [اما] وقتی که از کار حرف می‌زنیم، مستقیماً با خود انسان روبه‌رو هستیم.» (ص ۲۸۱)

مارکس با چنین برداشتی خود را نه فقط از اقتصاد سیاسی، بلکه از همه‌ی گرایش‌های سوسیالیستی و کمونیستی زمانش متمایز می‌کند. به عوض «نفی» مالکیت خصوصی، که واسطه‌ای ضروری است، «نفی نفی»، یا نفی خود آن واسطه را به‌عنوان یک «اومانیزم ایجابی» برنشانده و ابراز می‌دارد که این اومانیزم خود را «هم از ایده‌آلیسم و هم از ماتریالیسم متمایز کرده و در عین حال حقیقت متحدکننده‌ی هر دو آن‌هاست.» (ص ۳۳۶)

بدین منظور، مارکس با آن «کمونیسم کاملاً مبتذل و تهی‌فکری که یکسره نافی شخصیت انسان است» مرزبندی و عنوان می‌کند که این کمونیسم انتزاعی «مقوله‌ی کارگر را رفع نمی‌کند بلکه آن‌را به تمامی انسان‌ها گسترش می‌دهد.» (ص ۲۹۴) در چنین منظری، جامعه درحکم یک سرمایه‌دار کل تجریدی است و خصلت بیگانه‌ی اجتماع با جهان اشیا و طبیعت را دست‌نخورده باقی می‌گذارد. «جامعه، اجتماع کار و برابری دستمزدهاست که از سوی سرمایه‌ی اشتراکی، از سوی جامعه به‌مثابه سرمایه‌دار عمومی، پرداخت می‌شود.» (همان‌جا)

بنابراین هر دوسوی رابطه‌ی سرمایه و کار تا حد جامعیتی کاذب ارتقا یافته است. کار به‌عنوان وضعیتی که همگان را دربر می‌گیرد و سرمایه به‌عنوان عمومیت رسمیت‌یافته‌ی قدرت اجتماع! آن‌چه مارکس به‌عنوان یک جامعه‌ی کاملاً آزاد تعریف می‌کند، به‌معنی «رهایی کامل کلیه‌ی کیفیت‌ها و حواس انسانی» است. در این‌جا شکل تعاون و ارتباط‌پذیری انسان‌ها با رفع کامل از خودبیگانگی و ماهیت آزادانه‌ی تعاون همخوانی دارد.

اما فعالیت و بهره‌مندی اجتماعی به‌هیچ‌وجه فقط در فعالیت مادی خلاصه نمی‌شود و همواره در شکل فعالیتی که مستقیماً اشتراکی است نمودار نمی‌گردد. از همین روست که مارکس هشدار می‌دهد: «از همه مهم‌تر این‌ست که ما باید از استقرار مجدد جامعه به‌مثابه یک انتزاع در مقابل فرد پرهیز کنیم. فرد، هستی اجتماعی است. بنابراین، بیان زندگی اش، حتی اگر در شکل مستقیم اشتراکی پدیدار نگردد، و در همکاری با دیگران هم انجام نگیرد، مبین و مؤید هستی اجتماعی است.» (ص ۲۹۹)

همان‌طور که مشاهده شد، به‌دیده‌ی مارکس انسان از «فردیتی خاص» برخوردار است و «درست همین مشخصه است که به او فردیت می‌دهد؛ فردیت واقعی موجودی انسانی.» انسان در عین حال یک «کلیت»، یک «ایده‌آل جامع» است.

«موجودیت سوژکتیو» اجتماعی که «برای خود» تجربه و تفکر شده و «تجسم تمامیت هستی انسانی» باشد. تنها بر مبنای چنین دیدگاهی است که می‌توان «جامعه» را به‌عنوان «وحدت انسان و طبیعت»، و بستر رهایی همگانی و فردی شناسایی کرد.

مارکس بلافاصله پس از نگارش این دست‌نوشته‌ها، هم مجدداً درگیر فعالیت «عملی» از جمله درگیری مطبوعاتی شد و هم ضروری دانست که دیدگاه جدید خود را از سایر گرایش‌های نظری زمانش تفکیک کند. «خانواده‌ی مقدس»، «ایدئولوژی آلمانی» (بعضاً با همکاری انگلس) و نیز «فقر فلسفه»، همگی آثاری بودند که مارکس، طی دو سال (۱۸۴۵-۱۸۴۷) به نگارش درآورد که کلیه‌ی جریان‌های «پس‌اهنگی» از جمله فوئرباخ و نیز گرایش‌های سوسیالیستی، به‌ویژه پرودون، را مورد بررسی و نقدی همه‌جانبه قرار می‌دهد.

فعالیت‌های شبانه‌روزی مارکس در آستانه‌ی انقلاب‌های ۱۸۴۸، همکاری و سپس هدایت فکری سازمان‌های نوپدید و روبه‌رشد کارگری در سراسر اروپا، همچنین سردبیری نشریه «راین جدید»، کار تحقیقاتی به شیوه‌ی سابق را عملاً غیرممکن ساخته بود. با این حال، مارکس با نگارش «مانیفست کمونیست» که در فوریه‌ی ۱۸۴۸ انتشار یافت، هم از جنبه‌ی نظری و هم عملی، کل جهان را برای همیشه دگرگون می‌سازد. ضروری است که نقطه‌ی اوج این «بیانیه» و فرجامین کلامش را دوباره بازگو کرد تا «مارکسیسم مارکس» با جریان‌های مارکسیستی پس از مارکس شناسایی نشود: «درعوض جامعه‌ی کهن بورژوازی، به‌همراه طبقات و تعارضات طبقاتی‌اش، تعاونی خواهیم داشت که در آن تکامل آزادانه‌ی هر فرد، شرط تکامل آزاد همگان باشد.»

۴- «گروندریسه»، ثمره‌ی یک دهه تلاش

شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و سپس کودتای بناپارت سوم و الغای جمهوری فرانسه که موجی از خفقان و سرکوب به‌دنبال داشت، (در مه ۱۸۴۹) به تبعید همیشگی مارکس به انگلیس منجر شد. همان‌طور که خود مارکس در مقدمه‌ی «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) بازگو می‌کند، این وقایع «موجب قطع پژوهش‌های اقتصادی‌ام گردید که فقط در لندن در ۱۸۵۰ می‌توانستم از سر بگیرم». منابع عظیم موجود در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا و نیز خود انگلیس به‌عنوان آزمایشگاه کلاسیک جامعه‌ی سرمایه‌داری، «مرا ترغیب کرد تا دوباره از اول شروع به کار و منابع جدید را به‌دقت واریسی کنم.»

در مجموع دهه‌ی ۱۸۵۰ به‌رغم مشقات بی‌پایان مالی و مرگ دو فرزندش، سال‌های پرباری در بیوگرافی نظری مارکس به‌شمار می‌آید. در عین حال او بیش از ۱۰ سال برای «نیویورک دیلی تریبون» مقاله می‌نوشت و از این‌رو مجبور بود برای ادامه‌ی کار تا دیروقت در موزه‌ی بریتانیا بماند. طی این دهه، ده‌ها دفتر یادداشت از مارکس به‌جای مانده است. «گروندریسه» که شامل هشت دستنویس است و بین اوت ۱۸۵۷ و ژوئن ۱۸۵۸ به‌نگارش درآمده، معرف نقطه‌ی اوج خلاقیت فکری مارکس در این دوره است.

ظاهراً بحران اقتصادی ۱۸۵۷ که منجر به سقوط مؤسسات مالی شده و مبادلات بانکی را مختل ساخته بود، انگیزه‌ی اصلی مارکس در نگارش «گروندریسه» بوده است. همان‌طور که از نامه‌ی او به انگلس برمی‌آید (دسامبر ۱۸۵۷)، پیش‌بینی رخدادهای جدید اجتماعی ناشی از بحران، مارکس را بر آن می‌دارد تا چکیده‌ای از نتایج تحقیقاتش را در اختیار عموم قرار دهد:

«من دیوانه‌وار مشغول کار شبانه‌روزی برای جمع‌آوری پژوهش‌های اقتصادی‌ام می‌باشم بلکه بتوانم قبل از فرارسیدن توفان، حداقل طرح کلی آنرا روشن کنم.» (کلیات آثار ۴۰، ص ۲۱۷)

صرف نظر از مجادلات نظری عصر حاضر پیرامون «گروندریسه»، همگان بر سر یک چیز توافق دارند؛ این که این اثر، «کار یک نابغه» بوده و انتشارش پنجره‌ی جدیدی بر روی «کارگاه خلاق فکری» «مارکس گشوده است. فوران «خودانگیختگی فکری» مارکس که بیش از ۸۰۰ صفحه را در مدتی کوتاه به قلم کشید، حاوی فشرده‌ترین مفاهیم نظری، از جمله مقدمه‌ی وسیع و عمیقی در مورد روش دیالکتیکی بررسی و ارائه‌ی نقد اقتصاد سیاسی است.

گفتار حاضر که صرفاً از دریچه‌ی طرح موضوع «فردیت آزاد» در کانون اندیشگی مارکس به «گروندریسه» می‌نگرد، نه توان واکاوی جامع آن را دارد و نه امکان دنبال کردن مباحثی که از پس انتشارش در گرفت. به هر رو، نخستین پرسش «گروندریسه» این است که نقد اقتصاد سیاسی را از کجا باید آغاز کرد؟ این نقطه‌ی آغاز دربرگیرنده‌ی مبحث پیچیده‌ای است که آن را با «متد» یا روش فکری مرتبط می‌سازد. شاخص اصلی دیدگاه مارکس «جامعیتی انضمامی» است. از این رو وی در این مقدمه دو نظریه را به نقد می‌کشد؛ یکی نظریه‌ای که با «فرد» به عنوان واحدی خودکفا شروع می‌کند و دیگری دیدگاهی که با «اجتماع» به سان «سوژه‌ای واحد».

به دیده‌ی او، خاستگاه نظریه‌ی اول «جامعه‌ی مدنی» معاصر است و ژان ژاک روسو نماینده‌ی آن است. «قرارداد اجتماعی» روسو، سوژه‌هایی را که طبیعتاً مستقل‌اند به واسطه‌ی یک قرارداد وارد یک ارتباط و ائتلاف عمومی می‌کند. (ص ۸۴) اما خود این فرد خودمختار مؤلفه‌ی اجتماعی است که برخلاف عهد کهن، دیگر جزو متعلقات یک مجموعه‌ی معین و محدود نیست بلکه فردی منفصل شده از پیوندهای طبیعی و انقیاد بی‌واسطه است؛ فرد «ایده‌آل» قرن هجدهم و مورد نظر آدام اسمیت و ریکاردو است. اما دیدگاهی که با «جامعه» و یا «جمعیت» شروع به کار می‌کند نیز «نگاهی نادرست و اسپیکولاتیو» نسبت به جامعه دارد که شامل ادیبان سوسیالیست و اقتصاددانانی مثل ژان باتیست سه می‌گردد. (ص ۹۴)

با وجودی که شروع از جمعیت به ظاهر واقعی و انضمامی بنظر می‌رسد، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که جمعیت به محضی که طبقات اجتماعی را از آن حذف کنیم، یک «انتزاع» است. خود این «طبقات» نیز واژه‌ای بی‌معنی است مگر آن که با عواملی که بر آن تکیه دارند، مانند کار دستمزدی، سرمایه و غیره آشنایی پیدا کرده باشیم. بنابراین چنان شروعی به معنی «مفهومی آشفته از کلیت» است. (ص ۱۰۰) پس ضروری است که به واسطه‌ی تعینات بعدی و توسل به تجزیه و تحلیل، از این برداشت متصوراً انضمامی به سوی مفاهیم ساده‌تر و تجریداتی بسیط‌تر حرکت کنیم تا بتوان به ساده‌ترین تعینات برسیم.

از آن جا می‌بایست مسیر حرکت را از نو تعقیب کرد تا این که بالاخره بار دیگر به جمعیت رسید. ولی این بار به عنوان جمعیت پربار تعینات و روابطی چندجانبه. یک امر انضمامی موقعی واقعاً چنین است که «ترکیبی از تعینات همه‌جانبه‌ی بسیار و از این رو وحدت عواملی گوناگون» باشد. (ص ۱۰۱) چنین روشی «نتیجه‌ی فرآیندی فکری» به نظر می‌آید، اما در حقیقت به منزله‌ی نقطه‌ی شروع در واقعیت و لذا همچنین در مشاهده و ادراک است.

به طور کلی، هر چه بیش تر به گذشته‌ی تاریخ جوامع برگردیم، فرد و لذا فرد بار آور، بیش تر به یک مجتمع کلان وابستگی دارد؛ چه در خانواده، چه در قبیله و چه در اشکال مختلف جوامع اشتراکی. «فقط در قرن هجدهم، در «جامعه‌ی مدنی» است که اشکال متنوع پیوند اجتماعی در برابر فرد به سان وسیله‌ی صرف امیال خصوصی وی، به عنوان ضرورتی خارجی، قرار می‌گیرند.

اما عصری که چنین خاستگاهی را می‌آفریند، یعنی خاستگاه فرد منزوی، در عین حال دقیقاً عصر پیشرفته‌ترین روابط اجتماعی است. موجود انسانی... فقط در بینابین اجتماع می‌تواند به خود فردیت ببخشد.» (ص ۸۴) بنابراین هرگاه صحبت از «تولید» می‌شود، مقصود افرادی هستند که در درون جامعه تولید می‌کنند؛ یعنی افرادی اجتماعی. جامعه از آحاد جداگانه تشکیل نشده و حاصل جمع کئی افراد نیست بلکه مبین مجموعه روابط متقابل بین آنهاست. (ص ۲۶۵)

عصر جدید با اضمحلال کلیه‌ی روابط ثابت وابستگی شخصی، درحین ایجاد «فردی خودبنیاد»، همه‌جانبه‌ترین و گسترده‌ترین نوع وابستگی متقابل افراد را نیز به وجود می‌آورد. یعنی خود «نفع خصوصی»، واقعیتی است که توسط اجتماع به تعین رسیده است. نکته در این جاست که وارستگی فرد از کلیه‌ی اشکال مستقیم وابستگی، با این‌که عامل «سوبژکتیو» یا ذهنیتی که خود را آزاد شده می‌پندارد به همراه می‌آورد، در عین حال درحکم «وابستگی عینی» فرد به کلیتی «نامرئی» و انتزاعی است.

به باور مارکس، این «استقلال ذهنی» نسبت به پیوندهای خونی، «طبیعی» و ارباب و رعیتی رجحان دارد و می‌تواند زمینه‌ساز «مرحله»‌ای عالی‌تر باشد که تحت آن «فردیت آزاد، متکی به رشد جامع افراد بوده و بار آوری اشتراکی و اجتماعی را تابع چنان رشدی می‌کند.» مع‌هذا «آزادی واقعی» تنها در صورتی تحقق می‌یابد که با «خود واقعیت‌بخشی» یا «عینیت‌یابی سوژه» توأم باشد. (ص ۶۱۱)

اما در اجتماع حاضر، بین «ذهنیت» و «عینیت» هیچ تعاملی برقرار نیست. در زمان ما «وابستگی متقابل و همه‌جانبه‌ی افرادی که نسبت به یکدیگر بی‌تفاوتند، شاکله‌ی پیوند اجتماعی آنهاست. ارزش مبادله واسطه‌ی این پیوند اجتماعی است.» (ص ۱۶۵) ارزش مبادله «عمومیتی» است که به‌واقع ویژگی و فردیت را «نفی» می‌کند. در این‌جا خصلت اجتماعی فعالیت و نیز شکل اجتماعی فرآورده به‌سان «شیئی بیگانه و عینی» درمقابل با فرد اعلام وجود می‌کند. انگار که این واسطه خود محصول و تابع روابط متقابل بین آنها نیست بلکه از «وجودی مستقل» برخوردار است. این شیئی «خودمختار» شده معرف «استحاله‌ی پیوند اجتماعی افراد به پیوند اجتماعی بین اشیا» است.

پس درواقع آنچه جایگزین نهادهای فرافردی اجتماع کهن شده، شکل جدیدی از یک مجتمع کلان و عمومیت یافته است که شالوده‌ی وابستگی انسان معاصر را تشکیل می‌دهد. وابستگی فردی و پیوند اجتماعی آنها همانند گذشته تعیین یافته است اما برخلاف سابق این نه یک وابستگی شخصی بلکه مصلوب شدن به روابطی عینی است که از کنترل آنها خارج شده و بر آنان حاکمیت یافته است. به قول مارکس، «اکنون افراد زیر سلطه‌ی تجریدات به سر می‌برند.» (ص ۱۶۴)

این مناسبات نوین هم در خودآگاهی افراد تجسم می‌یابد و هم به‌شکلی «ایده‌آل» در مفاهیم اقتصادی، حقوقی و سیاسی. به تعبیر آدام اسمیت، در این‌جا هر فرد با پی‌گیری منافع خصوصی خود، بدون آن‌که خود اراده کرده یا دانسته باشد، منافع عمومی را به پیش می‌برد. ولی درحقیقت، در این «نزاع همگانی»، در این «رقابت آزاد»، هر فرد با دنبال کردن منافع خود متقابلاً مانع تأیید دیگران می‌گردد. به طوری که به‌عوض تصدیق «وجه عام» با «سلبیتی عمومی» روبه‌رو می‌گردیم! در این قاعده، نفع عام در حکم عمومی کردن منافع خودپوی خصوصی است.

شکل کلی معامله‌ی متقابل بین افراد، بدون هیچ تمایزی، برابری صوری آنها را برمی‌نشانند. دراین معامله‌گری افراد به‌طور متقابل برای رسیدن به امیال خود، خویشان را ابزار تحقق منافع دیگران و دیگران را وسیله‌ی اهداف خود می‌کنند.

هر فرد در آن واحد هم «وسیله» و هم «هدف» است؛ رابطه‌ی ابزاری واسطه‌ی «برای خود» و «برای غیر» بودن می‌شود. لذا فرد، در خود آگاهی اش به این ادراک **باژگون** دست می‌یازد که برآورده کردن منافع شخصی‌اش، به‌منزله‌ی حذف تعارضات اجتماعی است.

درعین حال، در انجام معامله، هریک از افراد در ذهن خود چنین می‌پندارد که «سوزهای» ویژه و چیره است. لذا به‌همراه برابری، «آزادی» فردی نیز برقرار شده است. مراده‌ای آزادانه و داوطلبانه که نه تقلبی در آن صورت پذیرفته است و نه اعمال زوری. در نتیجه، درحالی که **شکل** این مراده‌ی متقابل «برابری» طرفین را برمی‌نشانند، «آزادی» **محتوای** آن را رقم می‌زند! پس «آزادی و برابری» به‌سان «آیده‌هایی ناب»، به‌عنوان «بیان آیده‌آل» روابط اجتماعی موجود، محترم شمرده شده و در «**وهله‌ی حقوقی**» انسان نمادین می‌گردند.

ولی مبادله‌ی «برابرنهاده‌ها» که متصوراً بر پیش‌نهادی مالکیت بر محصول کار فردی یا کار عینیت‌یافته‌ی فردی بنا شده و توسط قانون به‌عنوان «اراده‌ی عام» شناسایی شده، در حقیقت به‌معنی دیالکتیک ضروری استحاله‌ی مالکیت فردی به «جدایی مطلق کار و مالکیت، و تصاحب کار غیر بدون مبادله‌ی برابرهاست.» (ص ۵۱۴)

به‌طور کلی، مبادله‌ی کالایی متعلق به فرایند گردش است که پس از خروج از تولید و ورود به بازار، دوباره به مبدأ، به روند تولید، باز می‌گردد. اما فرایند گردش حاوی **بُعد دومی** است که هیچ‌گاه از فرایند تولیدی خارج نشده و دائماً درخلال تولید جریان دارد. این بُعد دوم، شامل آن بخش از سرمایه‌ای است که با ظرفیت کاری مبادله می‌شود. اما محتوای این مبادله درست خلاف «قانون مبادله‌ی برابرها» را به اثبات رسانده نشان می‌دهد که ارزش مبادله صرفاً معرف یک برابری صوری است. در درجه‌ی اول، آنچه در این‌جا معاوضه شده، مبادله‌ی مستقیم سرمایه با کار نیست بلکه مبادله‌ی بنیه کاری با محصولاتی است که خود تجسم کار عینیت یافته‌اند؛ مبادله‌ی محصول کار با کار زنده که جهت بازتولید و بقای ظرفیت کار زنده پرداخت می‌شود. درعوض آنچه سرمایه دریافت می‌کند، نه ارزش مبادله بلکه ارزش مصرفی بنیه‌ی کار است. در درجه‌ی دوم، ارزش ظرفیت کار، نیرویی ارزش‌افزاست.

پس در این مبادله، کارگر معادل زمان کاری عینیت‌یافته‌ی خود را دریافت می‌کند، درحالی‌که جوهری ارزش‌آفرین یا زمان کار زنده‌ی ارزش‌افزای خود را پیشکش می‌کند. «او خود را به‌عنوان معلول می‌فروشد و به‌مثابه‌ی فعالیت، جذب پیکر سرمایه به‌عنوان علت می‌گردد. لذا مبادله [آزاد] به ضد خود بدل و قوانین مالکیت خصوصی – آزادی، برابری، مالکیت – مالکیت بر کار خود و آزادی جایجا کردنش، به خلع ید از کارگر و سلب مالکیت از کارش تبدیل می‌شود. به‌طوری‌که به‌مثابه مالکیتی بیگانه خویشتن را بدان مرتبط می‌کند.» (ص ۶۷۴)

همان‌طور که از متن بالا برمی‌آید، درواقع این افراد نیستند که به آزادی رسیده‌اند، بلکه آزادی رقابت معرف آزادی حرکت سرمایه و «خود ارتباطی» آن است. از این‌رو ضروری‌ست که جزئیات ثبات‌یافته‌ای که حذف رقابت آزاد را با نفی آزادی فردی مترادف می‌دانند، از ذهنیت زدوده و تصریح کنیم که این نوع آزادی به‌معنی تعلیق کامل آزادی فردی و انقیاد کامل فردیت زیر سیطره‌ی شرایطی اجتماعی است که به شکل قدرت‌هایی عینی پدیدار گشته‌اند. این‌که روابط بین خود افراد به قدرتی بر فراز آن‌ها تبدیل شده و بر آنان تسلط یافته «نتیجه‌ی محتوم این امر است که فرد آزاد اجتماعی نقطه‌ی شروع نیست.» (ص ۱۹۴)

مارکس در عین شروع از این «نقطه‌ی آغاز» به‌عنوان پیشنهادی اساسی، بر این باور است که «تکامل دائمی توانمندی‌های بارآور فردی هم ابتدا و هم انتهاست»؛ لذا لزوم فراروی از آن نقطه‌ی شروع؛ چرا که تلاش برای تحقق بخشیدن به این پیشنهادی ضروری، خود مؤید آنست که افراد کماکان در کشاکش ایجاد شرایط زیست‌اجتماعی خویش‌اند، ولی هنوز زندگی کردن برشالوده‌ی چنین شرایطی را آغاز نکرده‌اند.

در حقیقت در چشم‌انداز مارکس، «مقصد» یا «پایانی» در کار نیست. برای همین در «گروندریسه» اعلام می‌کند که «تکامل کلیه‌ی توانمندی‌های انسانی، به‌خودی‌خود پایانی در خویش است که با معیارهایی از پیش معین‌شده قابل‌سنجش نیست. «این قلمرویی کاملاً نوین است که در آن انسان برای آنچه شده است تکاپو نمی‌کند، بلکه در حال حرکت مطلق شدن است.» (ص ۴۸۸)

۵ - کلام آخر از: «گروندریسه» تا «سرمایه» (۱۸۸۳ - ۱۸۶۱)

می‌دانیم که مارکس «گروندریسه» را منتشر نکرد. آنچه یک‌سال بعد (۱۸۵۹) تحت عنوان «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی» در فصولی جداگانه به چاپ رسید، به‌همراه یک مقدمه‌ی جدید، شامل سه فصل «کالا»، «پول» و «سرمایه» بود. اما یکم، باید خاطر نشان کرد که مارکس تنها دو فصل اول آن را منتشر ساخت؛ دوم این‌که از کل «گروندریسه» فقط فصل فشرده و بازنویسی‌شده‌ی «پول» را بازتولید کرد؛ و سوم و از همه مهم‌تر این‌که این‌بار ارائه‌ی نقد اقتصاد سیاسی را با «کالا» آغاز کرد.

همان‌طور که خود وی در مقدمه این اثر اظهار می‌کند «من نظام اقتصاد بورژوازی را به ترتیب زیر مورد بررسی قرار می‌دهم: سرمایه، مالکیت بر زمین، کار دستمزدی، دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی.» سپس ادامه می‌دهد که «متن کلی این طرح هم اکنون در اختیار من است، اما به‌صورت دستنویس‌هایی که برای انتشار نگاشته نشده بودند.» زیرا «ملاحظات بعدی به من نشان داد که پیش‌بینی نتایجی که هنوز می‌باید به اثبات برسند قابل ایراد است، و خواننده‌ای که قصد دنبال کردن من را دارد می‌باید راه خود را از خاص به عام باز کند.»

این‌که مارکس تا چه حد به آن «طرح کلی» که شش مبحث جامع را شامل می‌شد وفادار ماند در توان گفتار حاضر نیست. قدر مسلم این‌که کلیه‌ی آن مباحث در صورت‌بندی سه جلد «سرمایه» و نیز «تاریخ تئوری» به‌نوعی منظور و ترکیب شده‌اند. به‌هر حال چه «گروندریسه» را به‌عنوان «پیش‌نویس اول» کتاب «سرمایه» استنباط کنیم و چه «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی» را «متن اولیه»ی آن بدانیم، مارکس بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۶ سه پیش‌نویس دیگر را به‌قلم می‌کشد که تازه طی سه دهه‌ی اخیر برای اولین بار به چاپ رسیده‌اند. این سه پیش‌نویس شامل دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۶۳، ۱۸۶۳-۶۵ و ۱۸۶۶ می‌شود.

به‌هر تقدیر، مارکس اولین جلد «سرمایه» را در ۱۸۶۷ منتشر ساخت. اما تا آخر عمر (۱۸۸۳) مشغول تصحیح، تدقیق و تکمیل کل «سرمایه» بود. شاید بیماری‌های متعدد، فعالیت‌های نظری و عملی در تأسیس «بین‌الملل اول»، به‌ویژه در حین و پس از «کمون پاریس» (۱۸۷۱)، تاحدی به وی فهمانده بود که ممکن است عمر کوتاهش امکان انتشار جلد‌های بعدی «سرمایه» را ندهد. با این حال مارکس تا آخرین لحظات زندگی از پژوهش و نگارش دست‌نکشید و تاجای ممکن بسیاری از ملاحظاتش را در تغییرات متعدد همان جلد اول وارد می‌کرد.

باید تأکید کرد که مارکس پیش‌نویس‌های «سرمایه» را کاملاً برعکس طرح نهایی انتشار آن نوشته بود. یعنی ابتدا «تاریخ تئوری» (موسوم به «تئوری‌های ارزش اضافی»)، سپس مضامین جلد‌های سوم و دوم (با قدری پس و پیش) و در آخر پیش‌نویس جلد اول را به نگارش درآورده بود. (نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به زیگموند شوت، ۳ نوامبر ۱۹۷۷، کلیات آثار ۴۵، ص ۲۸۶)

بنابراین مارکس نه فقط بر ساختمان‌بندی کل «سرمایه» وقوف کامل داشت، بلکه با عبور از چنین فرایندی بود که جلد اول را نوشت. حتی در بررسی جلد اول نیز باید خاطر نشان کرد که وی فصل اول را نه در ابتدا بلکه در انتهای کار به پایان رساند. نوشته‌ی حاضر که صرفاً از زاویه‌ای معین به «سرمایه» نگاه می‌کند نه مجال و نه استطاعت واکاوی جامع این بزرگ‌ترین اثر مارکس را دارد. لذا تمرکز اصلی گفتار کنونی عمدتاً بر روی فصل اول است که بین چاپ اول تا چاپ ترجمه‌ی فرانسوی آن (۱۸۸۲-۸۵) بارها در آن تجدیدنظر شد. یکم، آن‌چه در اصل یک فصل بود، به سه فصل بسط پیدا کرد؛ دوم، آن‌چه تحت عنوان «شکل ارزش» ضمیمه‌ی فصل اول بود، در خود آن فصل ترکیب شد؛ و سوم، قسمت چهارم آن فصل، «بت‌وارگی کالایی»، انکشاف و تکامل یافت.

همان‌طور که خود مارکس در مقدمه‌ی چاپ اول اظهار می‌دارد: «در کلیه‌ی علوم، نقطه‌ی شروع همواره دشوار است. بنابر این فهم فصل اول، به‌ویژه قسمتی که کالاها را تجزیه و تحلیل می‌کند، معرف بیش‌ترین دشواری‌ها خواهد بود.» (ص ۸۸) سپس ادامه می‌دهد که عقل بشر بیش از ۲۰۰۰ سال است که بدون نتیجه‌ی درپی ادراک ماهیت «شکل ارزشی» بوده است چراکه «مطالعه‌ی کل یک بدنه آسان‌تر از سلول‌های آن‌ست. مضافاً این‌که در تجزیه و تحلیل صورت‌بندی‌های اقتصادی نه از میکروسکوپ و نه از معرف‌های شیمیایی کمکی برمی‌آید. در این‌جا قوه‌ی انتزاع می‌باید جایگزین هردو شود.» (ص ۹۰)

مارکس در عین اذعان به دشواری فصل اول، به‌جای تن دادن به «عامیانه»‌سازی مفاهیم، با اعتماد به قدرت فاهمه‌ی خوانندگان «سرمایه» عنوان می‌کند که: «البته من خواننده‌ای را در نظر دارم که می‌خواهد چیزی بیاموزد و لذا برای خود فکر کند.» (همان‌جا) اما چرا مارکس به‌جای شروع از فرآیند تولیدی، یا پول و استحاله‌اش به سرمایه، و یا «تاریخ» پیدایش و انباشت بدوی سرمایه (قسمت نهایی کتاب)، با «کالا» آغاز می‌کند؛ یعنی با «ابتدایی‌ترین شکل» تجسم ثروت در جامعه‌ی سرمایه‌داری؟

به بیان خود او، در نظر اول، کالا یک چیز پیش پا افتاده و ساده‌فهم است. چنین می‌نماید که کالا یک ابژه‌ی خارجی، یک شیء صاف و ساده و یک جنس قابل مصرف است که دارای خواص جسمی و کیفیات ماده‌ای مفید است. اما تجزیه و تحلیل و نفوذ مفهومی به درونش نشان می‌دهد که کالا وحدت اضداد است. در درونش یک تعارض، یک دوگانگی، وجود دارد که به‌هنگام ارتباط‌یابی با کالا یا کالاهای دیگر نمادین می‌گردد؛ یعنی به‌سان کمیت معینی است که حامل «ارزش مبادله» است.

پس کالاها به‌محض ظهور به‌عنوان ارزش مبادله از «کیفیت» و خواص طبیعی محموله‌ای که نیازی انسانی را برآورده می‌سازند به «کمیت» استحاله پیدا می‌کنند. در این‌جا، در فعل مبادله‌ی کالایی، «تجریدی کامل» صورت پذیرفته است. یعنی در کالا به‌مثابه ارزش مبادله، دیگر ذره‌ای ارزش مصرفی یافت نمی‌شود بلکه صرفاً مقادیر متفاوتی از یک کمیت وارد معامله می‌گردند.

پس چنانچه از خاصیت یا مادیت محسوس یک کالا صرف نظر شود، آنچه باقی می ماند خصیصه‌ی عامی است که در همه‌ی آنها مشترک است؛ این که آنها همگی حاصل «کار» انسان اند. اما نه همچون محصولات اشکال انضمامی و انواع معین کار، بلکه به عنوان نتیجه‌ی صرف کار یکسان و منجمدشده‌ی انسانی و بدون در نظر گرفتن چگونگی مصرف آن! کاری که جوهر ارزش را شکل می دهد، ظرفیت کاری انسان به عنوان یک نیروی کار مشابه است. بنابراین اگر مجموعه‌ی نیروی کار لحاظ شده در کلیه‌ی کالاهای یک اجتماع را در نظر بگیریم، با انبوه متراکم شده‌ی کاری تکساحتی مواجه می شویم که از آن فردیت زدایی شده است.

هر یک از این واحدهای کاری، همسان دیگری است که به عنوان کمیت‌های خالص مصرف نیروی کار با «زمان» اندازه گیری می شود؛ یعنی واحدی که مقدار ارزش را تعیین می کند، میزان کار اجتماعاً لازمی است که برای تولیدش مصرف شده است. این نیروی کار «عام»، کاری «خالص و ساده» است که خصوصیات و کیفیت‌های افرادی را که در حال کنشگری هستند مدفون می سازد. آنچه به شمار می آید، «انسان ناب» یا انتزاعی است. پس معلوم می گردد که دوگانگی کالایی خود ناشی از دوگانگی کاری است که در تولیدش به کار رفته - کار معین انضمامی و کار تجریدی عامی که با هر کار دیگری «برابر» است.

کسانی که تا حدی با «سرمایه» مارکس آشنا هستند می دانند که مارکس سهم همه‌ی نویسندگانی را که به نوعی در پیشبرد مفاهیم اقتصاد سیاسی مؤثر بوده اند ادا می کند. او حتی افرادی گمنام را مورد بررسی و تحقیق قرار داده از آنها قدردانی می کند. در همه جا از اسمیت و ریکاردو به عنوان کاشفان «نظریه‌ی ارزش» نام می برد. اما وقتی به خصلت دوگانه‌ی کار می رسد، به صراحت اظهار می کند که: «من اولین کسی هستم که این ماهیت دوگانه‌ی کار مستتر در کالاها را نشان داده و مورد بررسی انتقادی قرار داده ام. از آن جا که این نکته برای فهم روش اقتصاد سیاسی حیاتی است، نیازمند واکاوی دقیق تر است.» (ص ۱۳۴) همان طور که مارکس به هنگام انتشار چاپ اول «سرمایه» در نامه ای به انگلس تأکید می ورزد تبیین ماهیت دوگانه‌ی کار یکی از «مهم ترین نکات کتاب» است و «برای فهم کلیه‌ی داده‌ها اساسی است.» از همین رو «در همان ابتدای فصل اول ارائه شده.» (۲۴ اوت ۱۸۶۷، کلیات آثار ۴۲، ص ۴۰)

از سوی دیگر، وی از نخستین صفحات فصل اول توضیح داده بود که «ارزش مبادله فقط نحوه‌ی تجسم یابی، شکل پدیداری، چیزی است که در درونش نهفته»، تبلور جوهر اجتماعی کار همسانی است که در آن انباشت شده - یعنی «ارزش». پس از آن جا که ارزش مبادله صرفاً در حکم شکل ظهور ارزش است، ضروری است که ماهیت ارزش را سوای نحوه‌ی بروز خارجی آن مورد بررسی قرار داد. مارکس کمی بعد عنوان می دارد که «وقتی که در ابتدای این فصل به اصطلاح معروف ابراز کردیم که یک کالا هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله است، به بیان دقیق، این اظهاری نادرست بود. یک کالا یک ارزش مصرفی یا ابژه‌ی مفید، و یک ارزش است.» (ص ۱۵۲)

بنابراین تعارض «خارجی» بین شیء مصرفی و ارزش مبادله، از تعارضی «درونی»، یعنی از ماهیت ارزش، ناشی می شود. اجناس مصرفی موقعی شکل کالایی می یابند که محل ذخیره‌ی ارزش باشند. تنها در چنین صورتی است که به «دو شکل» مختلف، «شکل طبیعی» و «شکل ارزشی»، نمایند می شوند. شکل ارزشی درست نقطه‌ی مقابل اندام مادی و محسوس کالاهاست، یک «واقعیت خالص اجتماعی» و «ماورای طبیعی» است که ارتباط اجتماعی بین کالا با کالا خود را ظاهر می کند.

به عقیده‌ی مارکس، تحلیل و توضیح این «شکل ارزشی» وظیفه‌ای است که به وی واگذار شده، چراکه از عهده‌ی اقتصاد بورژوازی خارج بوده است. به بیان او «یکی از عمده‌ترین کمبودهای اقتصاد سیاسی کلاسیک این‌ست که از طریق تحلیل کالاها، به‌ویژه ارزش آن‌ها، هرگز موفق به کشف شکل ارزش که در واقع ارزش را به ارزش مبادله تبدیل می‌کند نشده است.» چرا؟ برای این‌که «شکل ارزشی محصول کار، انتزاعی‌ترین و درعین حال جامع‌ترین شکل شیوه‌ی تولید بورژوازی است.» (ص ۱۷۴)

بنابراین به محضی که وارد انواع دیگری از تولید اجتماعی شویم، کل معمای کالاها، تمام قدرت «جادویی و غیبی» محصول فعالیت انسان‌ها ناپدید می‌شود. اقتصاد سیاسی با این‌که کار را به‌عنوان محتوای ارزش کشف کرده، هرگز از خود نپرسیده که چرا این محتوا کاملاً تهی شده و چنین شکلی، شکل ارزشی، به‌خود گرفته و چرا اندازه‌گیری کار با زمان، در مقدار ارزشی محصول نمودار شده است؟ این فرمول‌بندی‌ها، این «اشکال نامعقول»، بی‌تردید مهر صورت‌بندی اجتماعی معینی را بر چهره دارند که در آن «فرآیند تولیدی بر انسان سروری دارد و نه به‌عکس.» (ص ۱۷۵)

مارکس در قسمت «بت‌وارگی کالایی و راز آن» می‌پرسد که این چیز موهوم، که مملو از نکات «متافیزیکی» است، به ورای حسیات آدمی رفته، و دارای خصوصیات اسرارآمیز است، از کجا ناشی شده است؟ سپس پاسخ می‌دهد: «واضح است که از خود این شکل.» (ص ۱۶۴) این «شکل»، شکل تعاون اجتماعی مستقیم بین مصنوعات کار انسان است و در «خصلت اجتماعی مجعول» کاری ریشه دارد که آفریننده‌اش است. شکل ارزشی، شکلی «مسطح‌سازنده» و «یکسان‌کننده» است که انسان را در کمیت‌اش به «مخرج مشترک» یک انسان، یعنی «میانگین» انسانی، سوای کیفیات ویژه‌اش، کاهش می‌دهد.

در این‌جا مجموعه روابط «عینی» و به‌هم‌پیوسته بین خود انسان‌ها دچار یک جابه‌جایی می‌شود و به‌سان عینیت مرموز روابطی بر آن‌ها ظاهر می‌شود که از خود آن‌ها مستقل بوده، نسبت به آن‌ها خارجی است و بر ایشان تسلط دارد. پس این «بت‌وارگی» چیزی نیست مگر شکل تاریخی معینی از یک سازمان‌دهی اجتماعی که در نزد خود انسان‌ها به شکل خارق‌العاده‌ی رابطه بین اشیا نمودار می‌شود. در چنین شکلی از تعاون اجتماعی، روابط خود انسان‌ها نه به‌صورت رابطه‌ی مستقیم افراد بلکه «همان‌طور که واقعاً هست»، یعنی «رابطه‌ی مادی بین افراد و رابطه‌ی اجتماعی بین اشیا» (ص ۱۶۶) پدیدار می‌گردد. «این است آن چیزی که من بت‌وارگی می‌نامم»؛ «شخصیت‌یافتگی اشیا و شی‌شدن افراد.» (ص ۲۰۹)

پرده از چهره‌ی این صورت‌بندی بازگون که ارتباط بین انسان و انسان، و انسان و طبیعت را از شکل شفاف و عقلانی‌اش خارج کرده است موقعی برمی‌افتد که «فرآورده‌ی انسان‌هایی شده که آزادانه به‌تعاون رسیده‌اند گردیده و تحت نظارت آگاهانه‌ی آنها قرار گیرد.» (ص ۱۰۳) مارکس نه فقط در ابتدا بلکه در بخش نهایی کتاب «فرآیند انباشت سرمایه» نیز یک‌بار دیگر تأکید می‌کند که «شکل عالی‌تر اجتماعی، جامعه‌ای است که در آن، رشد کامل و آزاد هر فرد اصل حاکم باشد.» (ص ۷۳۹)

منابع

Marx, Karl, **Capital**, Vol. I, Ben Fowkes (New York, Vintage, 1976)

_____ **Critique of Hegel's Philosophy of Right**, Cambridge University Press, 1970.

- _____ **A Contribution to the Critique of Political Economy**, Progress Publishers, 1977.
- _____ **Grundrisse**, Martin Nicolaus (New York, Vintage, 1973
- _____ **(MECW)**, Karl Marx – Frederick Engels, Collected Works, International Publishers, 1975.
- Marx – Engels Selected Works**, Vol. I, «Manifesto of the Communist Party», Progress Publishers, 1969